

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: احسان ۲

تاریخ: ۳ خرداد ۱۳۹۳؛ ۲۴ رجب ۱۴۳۵

مکان: اصفهان، نمازخانه هلال احمر

درباره موضوعات مختلف احسان صحبت می کردیم.

ثواب احسان

در روایت ثوابی که برای احسان گفته شده، در کنار ثواب رهبر عادل هست. وجود یک رهبر عادل چقدر ارزشمند است؟ ثوابی که خدای متعال برای او در نظر گرفته، فوق تصور است. یک ثواب بی نظیر است؛ چون دارد یک جامعه را رهبری می کند، آن هم با عدالت. آن وقت در روایت دارد که کنار رهبر عادل، ثواب شخص محسن هم ثواب بی نظیری است. فرمود: «لَيْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَكْبَرُ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَ الرَّجُلِ الْمُحْسِنِ»^۱ (ثوابی نزد خداوند بزرگ تر نیست از ثواب رهبر عادل و مردی که احسان کننده است).

تشکیل باطن برای انسان به ازای هر صفت اخلاقی

نکته دیگر این است که هر صفتی از اخلاق مان یک باطنی را برای ما تشکیل می دهد. صفات خوب، قیافه های خوبی را برای روحیه ما می آورد. صفات زشت و بد هم قیافه های بدی را برای ما می آورد.

باطن صفت رذیله غیبت

مثلاً درباره قیافه های زشت روایت داریم کسی که غیبت می کند، روز قیامت زبانش دراز می شود تا روی زمین کشیده می شود. این همان زبان دنیایی اش است که دراز شده بود، منتهی در دنیا ما نمی دیدیم. خیال می کردیم در دهانش است؛ اما در همان دنیا زبانش را دراز می کرد پشت سر افراد حرف می زد. اگر در خود دنیا هم چشمان باز می شد، می دیدیم که زبانش حقیقتاً دراز شد.

باطن صفت رذیله تکبر

یا مثلاً آدم متکبر در قیامت به شکل مورچه است، زیر دست و پا له می شود. هر چه داد و فریاد می کند، می گوید آهای مرا له کردی، اصلاً کسی به او توجه نمی کند، زیر دست و پا له می شود. این شخص در دنیا هم مورچه بود، یعنی آدمی بود از جهت روحی کوچک. ادعا می کرد بزرگ است؛ اما از جهت روحی کوچک بود. اگر چشم باز بود، می دیدید همین بود.

باطن صفت رذیله مال یتیم خوردن

۱. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۶۱.

قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»^۲ (این‌هایی که اموال یتیمان را به ناحق می‌خورند، در شکمشان آتش دارد وارد می‌شود.) این همان باطنش است، ما چشممان بسته است، نمی‌بینیم. اگر در همین دنیا چشم باز بشود، می‌بینیم که دارد آتش می‌خورد، ولیکن چون نمی‌بینیم، در قیامت آشکار می‌شود. البته در دنیا هم بعضی‌ها خواب می‌بینند، در خواب همین صحنه‌ها را می‌بینند و مُعَبَّر همین‌ها را به همین شکل تعبیر می‌کند. خب، این‌ها را عرض می‌کنم که اگر حالا ما به شکل انسان این‌جا نشستیم، زیاد به خودمان اطمینان نکنیم. گاهی باطن ممکن است مَلَك باشد، قیافه خیلی بهتر از این باشد یا خدای نکرده ممکن است یک قیافه ناجوری هم داشته باشیم.

باطن صفت رذیله غضب

کسی که غضب دارد، حالا ولو این‌جا نشسته، اما این غضب در درونش است، پایش که می‌افتد می‌بیند داد می‌زند، این باطنش به شکل گرگ است. یک گرگ درنده که همین‌طور حالتِ حمله در وجودش است. قیافه‌اش را دیدید، همه‌اش می‌خواهد حمله بکند. آدمی هم که عصبانی مزاج است، روحیه گرگ را دارد، نه قیافه‌اش را. همان است. قیافه گرگ را نگاه نکنید که چهار دست و پا دارد، حیوان است، نه آن روحیه درندگی را دارم می‌گویم که در او با ما وجود دارد و در این شغال‌هایی که واقعاً حیف اسم حیوان که روی این‌ها بگذارند. حقیقتاً انسان وقتی قیافه‌هایشان را نگاه می‌کند ولو از تلویزیون، بعد باید برود استغفار بکند. با این‌که از داخل تلویزیون است، اما در روحیه انسان اثر منفی دارد. از بس این‌ها کثیف هستند. سرتاپایشان نحس است و به تعبیر رهبر معظم انقلاب (حفظه‌الله) انگلیس خبیث. حقیقتاً هرچه فکرش را می‌کنم، می‌بینم خوب لفظی را برای انگلیس به کار بردند. خبثات مثل این‌که در ذات این‌ها نهفته شده. مردمانش گاهی این‌طور نیستند. گاهی می‌بینیم بین مردمانش آدم‌های خوب وجود دارد، اما متعجبم هر کس می‌آید نخست وزیر انگلیس می‌شود، تمام از این همین خبیث‌ها هستند. معلوم است یک کانالی دارند، مثل این‌که دوره می‌بینند، دوره خبثات را می‌بینند تا قبول بشوند بیایند آن‌جا و الا شما یک آدم خوب در این سیصدسال گذشته انگلیس، در هیچ دوره‌ای سراغ ندارید. بروید تاریخ را ببینید. یک دوره‌اش را پیدا کنید که یک کسی آمده بگوید بابا استعمار کردن خوب نیست، این قدر اموال مردم دنیا را دزدی نکنیم، سرقت نکنیم. هر کس آمده، بدون استثناء کار گذشتگان را ادامه داده. همین شیطنتهایی که در کشورهای مختلف کردند، کتاب‌هایی که دزدیدند بردند، اموالی که بردند، اختلاف‌هایی که انداختند، دخالت‌هایی که در حکومت‌ها کردند، کشتارهایی که انجام دادند. خدا می‌داند چه مشکلاتی را در تمام کشورها ایجاد کردند و این مرگی هم که برایشان می‌خواهیم، حقیقتاً دعاست. یعنی هرچه زودتر این‌ها بمیرند، کمتر اذیت می‌کنند، کمتر گناه می‌کنند. به نفعشان است!

حالا عرضم این است حضرت امام (رحمة‌الله‌علیه) در کتاب چهل حدیث‌شان می‌فرمایند بعضی‌ها چند صفت زشت دارند که باعث می‌شود یک قیافه عجیب غریبی پیدا کنند. نه گرگ است، نه شغال، نه الاغ. یک چیزی قاطی است. این مال این است که چند صفت زشت اخلاقی دارند. این هم ایشان اضافه می‌کنند.

باز شدن چشم بعضی از اولیای خدا در دنیا

خب، خیلی‌ها را هم در همین دنیا داریم که چشمشان باز می‌شود. یک سال ۲۷ رجب با رفقای خودمان مشهود بودیم. شب که از حرم برگشتیم، می‌خواستیم استراحت کنیم، رفیق‌مان آهسته در گوش من گفت: «امشب عجب غوغایی در حرم بود!»

گفتم: «چه بود؟» فهمیدم یک چیزی دیده. گفت: «امشب من در حرم دیدم خیلی‌ها همین‌طور به صورت حیوان وارد شدند.» البته انسان هم دیده بوده؛ ولی می‌گفت حیوانات خیلی بودند. خیلی ناراحت شده بود. با خودش گفته بود چرا این‌ها از اینکه حرم آمدند، خجالت نمی‌کشند. آن وقت فهمیده بود که چشمش باز شده، می‌گفت: «آن قدر در حرم به خودم بد و بی‌راه گفتم تا چشمم دوباره به حالت اولش برگشت.» خیلی ناراحت بود که چرا این‌طور است.

خب، این‌ها را خیلی داریم که چشم باز می‌شود، یک مرتبه می‌بیند. جعفر نعل‌بند یک داستان زیبایی دارد که می‌گوید من هر سال در روز عرفه در کربلا چشمم باز می‌شد، باطن افراد را می‌دیدم. در سفر حجی که حاج محمدعلی فشنندی (رحمة‌الله‌علیه) با مرحوم پدر ما رفته بودند، به پدر ما گفته بودند: «شب جمعه در مسجد الحرام دیدم خیلی‌ها داشتند به صورت حیوان دور کعبه طواف می‌کردند.» البته انسان هم دیده بودند.

باطن احسان کننده

عرضم این است که اگر شخصی در وجودش احسان را تقویت بکند، یعنی همین‌طور دنبال این باشد که بخواهد به دیگران خدمت بکند، آن‌هم بدون این که افراد از او تقاضا بکنند، خودش پیش قدم بشود، حالا پیش قدم هم می‌شود، سعی کند با عزت و احترام احسان کند و سعی کند چشم‌داشت تشکر و این‌ها هم نداشته باشد، بخواهد همین‌طور احسان بکند و برود، اصلاً نایستد که افراد بخواهند از او تشکر بکنند، حتی به حیوانات احسان بکند، به انسان‌ها احسان بکند، اگر شخص این روحیه را داشته باشد، روایت دارد که باطن او بهترین قیافه است. روایت این است: «لَوْ رَأَيْتُمْ الْإِحْسَانَ شَخْصًا» (اگر شما احسان را به شکل شخص می‌دیدید،) «لَرَأَيْتُمُوهُ شَكْلًا جَمِيلًا يَفُوقُ الْعَالَمِينَ»^۳ (او را یک چهره فشنگی و زیبایی می‌دیدید که چهره‌اش از تمام جهانیان زیباتر است.) زیباترین چهره مال شخصی است که احسان می‌کند.

انتظار تشکر نداشتن احسان کننده

من این شعر را می‌خوانم اما فکرم با شاعر فرق می‌کند: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز.» شاعر که این را می‌گوید نظرش چیست؟ «که ایزد در بیابانت دهد باز» است. می‌گوید بدان که آخرش جوابش به تو داده می‌شود. من شعر را یک جور دیگر معنا می‌کنم. کاری به شاعر ندارم. ان‌شاءالله شاعر از دست من راضی است. من می‌گویم تو نیکی می‌کن و در دجله انداز، یعنی نایست تا از تو تشکر بکنند، اصلاً چرا ایستادی تا جوابت را بدهند؟ در دجله می‌اندازی؛ چون آب است دیگر، می‌رود. یعنی نایست به کسی نشان بده تا بگویند آقا تشکر، دست شما درد نکند، آخر سال هم یک جلسه بگیرند بخواهند یک جایزه‌ای جلوی افراد بدهند. از این فکرها بیرون بیا. من می‌خواهم جمعیت هلال احمر را این‌طوری بشناسم. یک بار به آن‌ها گفتم اگر در اقوامتان ندانند که شما جزء جمعیت هلال احمر هستید، ندانند شغل‌تان چیست، باید آن قدر روحیه احسان در شما قوی باشد، همین‌طور به همه احسان کنید که بگویند این آدم استثنایی است، در خویش و قوم‌ها ندیدیم. چه‌طوری است؟ این چه روحیه‌ای است ایشان دارد؟ آن وقت فوری بگویند ایشان تربیت شده جمعیت هلال احمر است.

کسی که در جمعیت هلال احمر است، باید این حالت را داشته باشد. اگر نیست، برود تا یکی دیگر بیاید. اگر این حالت را دارد که بدون چشم‌داشت، بدون این که افراد حتی از او تشکر بکنند، همین‌طور راه می‌افتد خدمت می‌کند، فوق وظیفه‌اش کار می‌کند، این می‌خواند با چیزی که ما در اساسنامه این‌جا می‌بینیم. چیزی که با قرآن‌مان می‌شناسیم، این است. البته این

۳. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۸۲۱.

مال همه است. اصلاً مؤمن این‌گونه است که همین‌طور می‌گردد احسان بکند. این است که دلم می‌خواهد این‌طوری جلو برویم. «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز»، آن وقت «که ایزد در بیابانت دهد باز» من آن را هم نمی‌گویم. من می‌گویم قیامت مطمئن باش. کاری به بیابان و این‌ها ندارم. شاعر می‌گوید یک روزی بالاخره در زندگی به دردت می‌خورد، من می‌گویم نه، از این فکر هم بیرون بیا. شما با خدا معاوضه کن. در دجله انداز، یعنی مثل آب که رد می‌شود، اصلاً شما دیگر نمی‌بینی‌اش، شما هم این را با خدا معاوضه کن. اصلاً بعد هم فراموش بکن که چه کار کردی و نایست که بخواهند از تو تشکر بکنند. اهل بیت (علیهم‌السلام) وقتی می‌دیدند طرف پول درشتی می‌خواهد تقاضا بکند، نگران بودند که حالا پول درشت می‌خواهند به او بدهند، این شرمنده بشود، لذا از پشت در به او می‌دادند.

سیره امام رضا (علیه‌السلام) در احسان

در روایت دارد یک شخصی خدمت امام رضا (علیه‌السلام) رسید. گفت: «یابن رسول الله، مردی خراسانی‌ام. دارم از حج برمی‌گردم. پولم گم شده. به کمک شما نیازمندم. مبلغی کمکم کنید، وقتی به خراسان رسیدم، آن را از طرف شما صدقه می‌دهم.» حضرت فرمودند: «چند لحظه بنشین.» رفتند از داخل منزل یک پول زیادی آوردند، منتهمی از بین درب دستشان را بیرون کردند و فرمودند: «مرد خراسانی کجاست؟» مرد جلو آمد. حضرت فرمودند: «بیا این مبلغ را بگیر، در سفرت خرج کن و لازم نیست از طرف من صدقه بدهی.» این تعجب کرد. فکر کرد حالا یک پول مختصری می‌خواهند به او بدهند. دید نه، پول زیادی به او دادند! اصلاً به گریه افتاد. تعجب کرد. امام (علیه‌السلام) می‌خواستند ذلت در چهره او آشکار نشود.^۴ حالا چون پول درشت است، تقاضایش سخت است. پول جزئی باشد، افراد تحمل می‌کنند. بعضی‌ها هم که عادتشان است. اصلاً گدایی کردن برایشان عادی شده. اما آن‌هایی که برایشان عادی نشده، می‌خواهد یک تقاضا از یک کسی بکند، برایش سخت است. اصلاً گاهی می‌گردد ببیند به چه کسی بگوید. خوب فکرهاش را می‌کند.

داستانی از رهبر انقلاب (حفظه‌الله)

یک موقعی رهبر معظم (حفظه‌الله) می‌فرمودند: «من مشکلات طلبه‌ها را می‌دانم، لمس کردم.» به ماها می‌گفتند که اگر مشکل یک طلبه‌ای را به من بگویید، به من احسان کردید، به من هدیه دادید! به من بگویید؛ چون خودم درک کردم. آن وقت یک قصه از خودشان گفتند. گفتند: «تازه ازدواج کرده بودم و خانمم حامله بود، می‌خواست بچه‌دار بشود. ما هم پول نداشتیم. در فکر بودم که حالا برای زایمان پول از کجا قرض بکنم و از پدرم هم من پول قرض نمی‌گرفتم. اصلاً یک روحیه‌ای داشتم هیچ وقت زیر بار کسی نمی‌رفتم حتی پدرم که به پدرم بگویم یک پولی به من بدهید.» من فهمیدم حیای ایشان خیلی زیاد بوده؛ چون بچه نسبت به پدرش که این قدر باحیا نیست. خب بالاخره می‌گوید من پول می‌خواهم. گفتند: «من حتی به پدرم هم نمی‌گفتم و مدتی بود همین‌طور فکر کردم که حالا چه بکنم. بالاخره ذهنم منتقل شد به شهریه‌ای که آیت‌الله العظمی میلانی (رحمة‌الله‌علیه) ماهیانه به ما می‌دادند. گفتم به آن مُقسَّمی که دارد تقسیم می‌کند، می‌گویم شهریه ماه آینده را هم الآن به من بدهد که حق خودم باشد. ماه آینده هم پول نمی‌گیرم. دو ماه را با هم می‌گیرم تا بتوانم خرج زایمان خانم را بکنم. خوب فکرهاش را کردم، دیدم بهترین راه همین است که نخواست به ما تقاضا بکنم. گفتم تقاضای خودم را می‌کنم. وقتی رفتم به مُقسَّم گفتم، گفت حالا تا ببینم، فکرش را بکنم. من خیلی ناراحت شدم

۴. اصول کافی، ج ۴، ص ۲۳.

که اصلاً چرا به او گفتم. اگر می‌دانستم این شخص جواب سر بالا به من می‌دهد، اصلاً به او نمی‌گفتم. چه قدر به خودم تحمیل کردم تا رفتم به او گفتم، او خیلی راحت رویم را زمین گذاشت و گفت حالا فکرش را بکنم یا با خود آقا حرفش را بزنم، ببینم آقا اجازه می‌دهند یا نه.» آن وقت می‌گفتند: «من این سختی‌ها را در زندگی‌ام دیده‌ام و حالا فقر یک کسی را به من بگوئید، به من هدیه دادید. من خوشحال می‌شوم.» خب یک چنین روحیه‌ای باید در بین همه ماها باشد.

احسان؛ توفیق الهی

در واقع احسان کردن یک توفیق الهی است. این توفیق می‌داند یعنی چه؟ وقتی یک موتور می‌خواهد روشن بشود، باید صد جزء باهم در هم بیفتد تا این موتور روشن بشود. یک جزئی خراب باشد، خب خاموش است. ما وقتی می‌خواهیم در زندگی به یک نتیجه برسیم، گاهی باید ده چیز، صد چیز دست‌به‌دست هم بدهد. مثلاً فکرش را بکنید من بخواهم این جا صحبت بکنم، چه قدر باید خدای متعال به من لطف بکند تا بتوانم این جا بنشینم حرف بزنم و الا تمام سر تا پای من که بیش از صد جزء است، هر یک جزئی خراب بشود، یک درد پیدا کنم، ببینید تمام است دیگر و انسان محروم می‌شود. خیلی راحت محروم می‌شود. می‌خواهم بگویم این به راحتی محروم شدن، برای خدا کاری ندارد. اسمش را استبدال می‌گذارند که در دعای غیبت امام زمان (علیه‌السلام) می‌گوییم: خدایا استبدال برای تو آسان است، برای ما خیلی مشکل است. برای تو آسان است. زود تبدیل می‌کنی. می‌گویی این درست نمی‌توانست خدمت بکند، به یکی دیگر می‌دهم. اما برای ما خیلی ضرر است.

حالا عرضم این است اگر یک کسی واقعاً توفیق پیدا کرد، احسان می‌کند. این طور نیست که خودش تصمیم بگیرد. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «مَنْ وَفَّقَ أَحْسَنَ»^۵ (کسی که توفیق داده بشود، احسان می‌کند.) احسان کردن یک توفیق است، بدون توفیق نمی‌تواند. بنابراین لازمه‌اش تشکر از خداست. تا یک جایی احسان کردید، باید بلافاصله بگوئید: «الحمد لله. خدایا توفیقم دادی و الا نمی‌توانستم.»

احسان؛ ادای حق بزرگی

کسی که احسان می‌کند، حق بزرگی را اداء کرده است. این هم تعبیر قشنگی است که در روایات ما آمده. روی هر کدام از این روایت‌ها ما باید یک جلسه جداگانه حرف بزنیم. حالا تندتند حرف می‌زنم، فکر نکنید جای بحث ندارد. البته یک مقدار هم من بلد نیستم حرف بزنم. این‌ها هم هست. اما واقعاً حدیث‌ها خیلی مهم‌اند که هر کدام از این‌ها باید یک تابلو بشود، مدّت‌ها جلوی چشم‌مان باشد. می‌فرماید: کسی که نعمت را به یک کسی می‌دهد، لطف می‌کند، یک احسانی می‌کند، این حق بزرگی را اداء کرده. یعنی اگر واقعاً بزرگ است، خب باید حق بزرگی را اداء بکند و اداء شدن حق بزرگی به این است که به دیگران لطف بکند.

فرمود: «مَنْ أَنْعَمَ قَضَى حَقَّ السَّيِّدَةِ»^۶.

کمال آزادی؛ قضای احسان‌های گذشته

^۵ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۷۶.

^۶ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۷۸.

تعبیر دیگری است، فرمودند: «مَنْ قَضَى مَا أُسْلِفَ مِنَ الْإِحْسَانِ فَهُوَ كَامِلُ الْحُرِّيَّةِ»^۷. این تعبیر «کامل الحُرِّيَّة» هم در روایت‌ها کم داریم. بعضی‌ها هستند، آزاد هستند. منتهی آزاد که می‌گوییم، آزادی ظاهری منظورمان نیست. گاهی وقت‌ها من خیال می‌کنم آزاد هستیم؛ اما از نظر فکری خیلی اشتغالات دارم. مثلاً وقتی به فکرم مراجعه می‌کنم، می‌بینم فکرم در بند پولم است، یعنی از روحم به پولم یک زنجیر وصل شده، قفل هم به آن زدند. از این قفل‌های رمزدار هم هست که به این زودی کنده نمی‌شود، اگر خواست کنده شود، جانم درمی‌آید. اما خودم حواسم نیست، می‌گویم نه در بند پول نیستم. خودم می‌گویم نه، اما وقتی به من می‌گویند پول را بده، می‌بینم نمی‌توانم پول را بدهم. آنجا باید خودم را امتحان بکنم. آنجایی که بجاست، می‌بینم نمی‌توانم ردّ بکنم. می‌بینم به این پول چسبیدم. به ریاستم چسبیدم. یک ریاست پیدا کردم، آن‌چنان به این ریاست چسبیدم که ذهنم را مشغول کرده.

در بند دنیا بودن بیشتر انسان‌ها

یک بنده خدایی پیش من آمده بود، از اساتید دانشگاه بود. مشکلی داشت، می‌خواست مشکلمش را حلّ بکنم. گفتم خیلی خوب. آن وقت می‌خواست خودش را به من معرفی کند، تمام کارهایی که در زندگی کرده بود و یک کسی از او تعریف کرده بود، سند همه این‌ها را برای من آورده بود! من خودم خجالت می‌کشیدم و آن نه. دیدم برای خودش خیلی عادی است. مثلاً در یک کنفرانسی دعوتش کرده بودند که برود سخنرانی بکند، کارت دعوتش را نگه داشته بود، به عنوان یک حُسن سابقه که من آن کسی هستم که مثلاً فلان‌جا دعوتم کردند بروم آن‌جا سخنرانی بکنم. مثلاً یک مقاله نوشته بود، این مقاله را در فلان مجله خارجی چاپ کرده بودند، برداشته بود این صفحه‌اش را قیچی کرده بود و آورده بود. این‌ها زیاد هم بود. اگر من به جای او بودم، همه این‌ها را درون سطل آشغال می‌ریختم. اصلاً این‌ها را برای چه پیش خودم نگه دارم؟! اما دیدم برای خودش خیلی مهم بود که هر کاری کرده بود، هر تعریفی هر کسی از او کرده بود، مثلاً یک کسی سخنرانی کرده بود، وسط سخنرانی اسم ایشان را آورده بود، گفته بود محقق خوبی است، زود این‌جایش را برداشته بود قیچی کرده بود، این را به عنوان یک سابقه برای خودش آورده بود. می‌گفت: «اگر می‌خواهی من را بشناسی، این‌ها سوابق من است.» گفتم: «آقا، نیازی به این‌ها نیست.» ما هرچه از این‌ها فراری هستیم، تازه این‌ها را می‌بینیم.

گاهی وقت‌ها انسان متوجه نیست که به ریاست خودش چه زنجیری وصل شده، گاهی به زیبایی‌اش. گاهی مثلاً یک کسی یک قیافه زیبایی برای خودش درست می‌کند، آن قدر آرایش برایش مهم است، خواهران به این بحث بیشتر توجه بکنند، چون آن‌ها حسّاس‌تر هستند، اما در آقایان هم گاهی دیده می‌شود، آن قدر حسّاس است که حتماً دوخت لباسش این باشد، آرایشش به این سبک باشد، اگر یک کمی هم کم و زیاد بشود، دیگر اصلاً لباس را نمی‌پوشد. گاهی انسان خودش هم متوجه نیست؛ اما به دنیایش خیلی اهمیّت می‌دهد. آن وقت می‌دانید نتیجه‌اش چه می‌شود؟ تمام شبانه‌روزش را دارد در دنیا زندگی می‌کند. هیچ موقع از این دنیا کنده نمی‌شود که یک مقدار به خدا فکر بکند. وقتی هم به نماز می‌ایستد، در نماز هم دارد به دنیایش فکر می‌کند. مرحوم حاج آقای کفعمی (رحمة الله علیه) شوخی می‌کردند، می‌گفتند: «بگذار در نماز فکرش را بکنم، بعد جوابش را به تو می‌دهم.» گاهی این طوری هستیم. خیلی بد است که از دل من یک زنجیر وصل است و من زنجیر را نمی‌بینم. وقتی که عزرائیل (علیه السلام) سراغم می‌آید، یک مرتبه می‌بینم وای، به چه فکری مشغول هستم. به

^۷ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۳۳.

عزرائیل می‌گوید صبر کن من باغم را چه بکنم، هنوز به زن و بچه‌ام سفارش نکردم که باید این‌ها چه بکنند. مغازه‌ام را چه بکنم. وقتی که عزرائیل (علیه‌السلام) می‌خواهد زنجیرها را ببرد، می‌خواهد بچیند، داد من بالا می‌رود. بچه تا در رحم مادر است، جیغ نمی‌زند. وقتی می‌خواهند نافش را بچینند، می‌خواهد درون دنیا بیاید، چون ارتباطش با مادر قطع می‌شود، جیغ می‌زند. ماها گاهی این طوری هستیم. وقتی ارتباطمان می‌خواهد قطع بشود، صدایمان درمی‌آید. مثلاً گاهی می‌گویم من با رفیقم زیاد مشکل ندارم، اما حواسم نیست که این فکر مشغول رفیقم است. نمی‌نشینم خودم را معالجه بکنم که بابا فکر من نباید دیگر در فکر رفیقم باشد. یک مرتبه می‌بینید سال‌ها گذشته، همین‌طور فکرم به یک کثافت‌هایی مشغول است که هرچه می‌خواهم نماز بخوانم، دعا، زیارت و...، عوض این‌که به یاد خدا باشم، به یاد رفیقم هستم. این برای من عیب است، چون نمی‌توانم نفسم را خوب مراقبت بکنم که بتوانم به خدا وصل بشوم.

این‌ها را دارم عرض می‌کنم تا ببینید وقتی می‌گویم حریت، چه می‌خواهم بگویم. یک آزادی کامل می‌خواهم که در بند هیچ چیز نباشم. اهل بیت (علیهم‌السلام) سه روز انفاق کردند. این‌ها کامل‌الحریه هستند، چون ﴿يُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَتْ بِهٖمْ حَاصَۃٌ﴾^۸ به شدت خودشان محتاج بودند. «إِطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلٰى حَبِّ الطَّعَامِ»، قرآن این «علی حبّ الطعام» را عمداً می‌گوید، یعنی بی میل نبودند، روزه بودند و الا آن‌جا که انسان سیر است و یک آروغ هم دارد می‌زند و دیگر هیچ چیز میل ندارد، بعد می‌گوید حالا این غذا زیاد است بده به این فقیر، بده به این همسایه، این هنر نکرده است. آن هم خوب است، اما وقتی که خودش محتاج است و انفاق می‌کند، هنر کرده. کسی که مدام وسوسه می‌شود می‌گوید بدهم؟ اگر دادم، دیگر خودم غذا ندارم، خودم گرسنه می‌خوابم، این هنوز آزاد نیست. این هنوز در بند است. خانمی که من برایش دلیل می‌آورم، می‌گویم به این دلیل چادر بهترین حجاب است، خوب که دلیل‌ها را می‌شنود، بعد می‌گوید: «حالا بخوام چادر سر بکنم، فردا سر درس بچه‌ها مدام می‌گویند چرا چادر سر کردی»، علتش چه شده است؟ ببینید، این هنوز در بند شاگردهایش است، در بند مریدهایش است، پس آزاد نیست. آن مسیحی یا یهودی که من برایش دلیل می‌آورم، باید فوری شیعه بشود. می‌بینیم فوری می‌گوید: «حالا فکرش را بکنم.» فکر چه را می‌خواهی بکنی؟! من که دلیلش را گفتم. چرا شیعه نمی‌شوی؟! می‌گوید: «فهمیدم؛ اما بگذار فکرش را بکنم.» می‌گویم اینکه می‌گویی بگذار، من که می‌گذارم، من که کاری به تو ندارم، اما می‌فهمم درگیر هستی. درگیر وطن هستی، درگیر پدر و مادرت هستی. این سنی‌هایی که در مجلس خبرگان هستند، این‌ها درگیر نمایندگی‌شان هستند، چون می‌داند با من بحث کند، من فوری شیعه‌اش می‌کنم، آن وقت می‌بیند اگر شیعه بشود، دیگر نمایندهٔ سیستان بلوچستان نیست، چون آن سنی‌ها فوری حذفش می‌کنند، به یکی دیگر رأی می‌دهند، این هم از این می‌ترسد، پس آزاد نیست.

آزادی؛ علت عبودیت

یکی هم هست، آزاد است. چقدر خوب است انسان آزاد باشد. امام حسین (علیه‌السلام) می‌فرماید: «عَلَّتْ عبودیت، آزادی بود.» می‌دانید یعنی چه؟ روی این باید خیلی حرف بزنم، اما خیلی چیزها را گفتم. اصلاً خدای متعال خواسته است من را عبد خودش بکند تا از همه چیز آزاد بشوم که دیگر نه در بند شهوتم باشم که نفسم به من دستور بدهد شهوت‌رانی کن، آن چنان بر سرش بزنم که جرأت نکند حرف بزند، نه در بند غضبم باشم که بخواهد به من دستور بدهد عصبانی بشو،

^۸. حشر، ۹.

آن‌چنان بر سرش بزنم که دیگر تا مدّت‌ها سرش را بالا نکند، نه در بند ریاست و مال باشم. آدمی که عبد خداست، عبد هیچ چیز نیست. امام حسین (علیه‌السلام) می‌گویند اصلاً رمز عبودیت در حریت است. آن‌وقت جالب است بعضی از جوان‌های امروزی عکسش را می‌گویند، می‌گویند ما نمی‌آییم متدین بشویم، چون اسیر دین می‌شویم. اتفاقاً اسارت حالاست. حالا که دین ندارد، اسیر است، چون از هر کثافتی تبعیت می‌کند، خودش هم متوجه نیست.

من یک شب یک جوانی را که ماشین گیرش نمی‌آمد، سوار ماشینم کردم، آخر شب بود. گفتم من که دارم می‌روم، تا آخر خیابان این جوان را هم می‌برم. وقتی سوارش کردم، دیدم بد آخوند است، چون تا سوار شد، دید ما آخوند هستیم، تعجب کرد و رویش را از آن طرف کرد. چاره‌ای نداشت، دیگر در ماشین نشسته بود. ما هم به او سلام کردیم. درست جواب ما را نمی‌داد و دیگر یک مقدار با او احوال‌پرسی کردیم و گفتیم مال کجا هستی؟ یک مقدار که به او محبت کردیم، کم کم رویش را به ما کرد و یک ریاضت‌هایی رفته بود کشیده بود. چون کار باطل کرده بود، نمی‌خواهم به شما بگویم چه کرده بود. برای این که نفسش را تقویت بکند، رفته بود ریاضت کشیده بود. گفتم حالا چه کار می‌توانی بکنی؟ گفت دو تا کار می‌توانم: یکی این که می‌توانم از فکرت خبر بدهم که در فکرت می‌خواهی به من خیانت بکنی یا به من خدمت بکنی، قشنگ می‌توانم فکرت را بخوانم، یکی هم می‌توانم از خانه‌مان باخبر بشوم، می‌توانم ببینم در خانه‌مان چه خبر است، چه کسی هست، دارند چه می‌کنند، خانه را می‌بینم.

گفتم خب حالا بگو ببینم فکر من چیست؟ من می‌خواهم به تو خیانت بکنم یا نه؟ هیچ چیز نگفت. حالا یا نتوانست جواب بدهد یا این که احترام گذاشت. این را نفهمیدم. چون یک موقعی هم یک کسی بود، می‌گفت جنّ می‌رود در دستم و این قدرت دستم چند برابر می‌شود. من هم دستش را گرفتم، گفتم بگو جنّ بیاید. هرچه زور زد نیامد. گفت حالا نمی‌آید، اما وقت‌های دیگر گاهی می‌آید. حالا دیگر نفهمیدم جنّ از ما ترسید نیامد یا دروغ می‌گفت. خیلی زور زد. می‌خواست جنّ را صدایش بزند بیاید که هرچه آن زور می‌زد، ما هم از این طرف بالاخره کار خودمان را می‌کردیم. نگذاشتیم بیاید.

به این جوان گفتم حالا من می‌خواهم یک نصیحت به تو بکنم. شما چون خیلی ریاضت کشیدی، فکر می‌کنی نفست را خیلی قوی کردی. خیلی سختی کشیده بود که بتواند مثلاً مسلط به نفسش بشود. گفتم شما خیال می‌کنی نفست قوی است، اما من یک مثال ساده برایت می‌زنم تا بفهمی نفست هنوز خیلی ضعیف است. مثالی که برایش زدم این بود: گفتم شما یک هفته به نامحرم نگاه نکن. اگر می‌خواهی امتحان کنی که نفست چقدر قوی است، یک هفته نگاه نکن. اگر توانستی. نمی‌توانی. حتی به او گفتم برای این که با من هم لجبازی بکنی، باز نمی‌توانی. چون بعضی جوان‌ها وقتی می‌خواهند لجبازی بکنند، دیگر پا می‌ایستند می‌گویند چون تو گفتی، من ضدّش را عمل می‌کنم. گفتم در این مورد نمی‌توانی. یعنی آن قدر نفست ضعیف است و آن‌چنان چنگالش را در کله تو انداخته است که تا کسی می‌گوید به نامحرم نگاه نکن، نمی‌توانی نگاه نکنی. شما عبد نفست هستی. آن هم عبد بدجور. خیال می‌کنی نفست را قوی کردی، حالا مسلط به نفست هستی. این طور نیست. یک مثال ساده برایش زدم، به فکر رفت. خیلی فکر کرد. رسیدیم آخر خیابان، می‌خواست پیاده بشود، به او گفتم اما مؤمن این طوری نیست. مؤمن آن قدر نفش قوی است که وقتی خدا به او می‌گوید نگاه نکن، نگاه نمی‌کند. وقتی می‌گوید از مال حرام بگذر، می‌گذرد. دیگران نمی‌توانند بگذرند. مؤمن حتی از جانش هم می‌گذرد. خدای متعال می‌گوید: جانّت را بفروش، زود می‌فروشد. این گذشت، کمال حریت است. این که امام حسین (علیه‌السلام) را

واقعاً در رأس احرار می‌دانیم و این کلام هم مال خود آن بزرگوار بود که فرمودند: «فَإِذَا عَبْدُوهُ اشْتَعَنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ»^۹ انسان وقتی عبادت خدا را می‌کند، از عبادت غیر خدا آزاد می‌شود، حرّ این است. در دعای کمیل هم باز نظیرش را داریم. در دعای کمیل هم داریم که من به عبودیت تو آزاد می‌شوم.

حالا عرضم این است در بحث احسان، می‌خواهم برگردم صحبت‌م را بکنم، دیگر این جمله را تمام بکنم، فرمود: کسی که شروع بکند احسان‌هایی را که در گذشته نکرده، جبران بکند، تلافی بکند، بگوید من در گذشته تا حالا کاری نکردم، حضرت می‌فرماید: این کامل‌الحریه است. این از آن‌هایی است که حرّیتش کامل است. دیگر آزاد آزاد است. روایتش را بخوانم: «مَنْ قَضَى مَا أُسْلِفَ مِنَ الْإِحْسَانِ فَهُوَ كَامِلُ الْحُرِّيَّةِ»، کسی که قضا بکند آن‌چه را که از احسان‌هایش گذشته نکرده، این حرّیتش، حرّیت کامل است.

خدا ان‌شاءالله همه ما را به کمال حرّیت نائل بکند.

«الحمد لله رب العالمين»